

نامه‌ی نوشته شده توسط هورست فِینر (Horst Fenner) که به ای. آلبرس (A. Albers) در آلمان غربی ارسال شد.

ترینیداد، ۲ ژانویه ۱۹۷۶

دوستان عزیز!

طی سفرم به درو دنیا حالا من در ترینیداد فرود آمده‌ام. شما می‌تونید در کنار رودخانه مارمور (Marmore) در منطقه‌ی لانوس دِ موخوس (Llanos de Mojos) در بولیوی کلبه‌ای را اجاره کنید. سه روز است که اینجا هستم و در طی این مدت چیزهای جالب زیادی را دیده‌ام. تا الان چندین صفحه در مورد تجارب و دیدگاه‌هایم تایپ کرده‌ام.

اما دیروز، صبح زود تجربه‌ای داشتم که مرا شوکه کرد. در ابتدا گمان کردم که دچار توهم یا دیوانگی استوایی شده‌ام اما مطمئن بودم که کاملا سالم هستم. ممکن است شما هم با خواندن این خطوط دچار چنین احساسی شوید. هرچند شما مرا خوب می‌شناسید و می‌دانید که من یک خیالپرداز نیستم پس باید حرف مرا باور کنید هرچند می‌دانم که این کار سخت است.

همه چیز آنقدر غیرقابل‌باور و دیوانه‌وار است که حتی همین الان هم به دنبال وجود خللی در عقلانیت‌م می‌گردم و هنوز فکر می‌کنم که باید خواب دیده باشم. اما به هر حال همه چیز دقیقا همینطور که برایتان می‌نویسم دیروز رخ داده که برای من تجربه‌ای عظیم بود و طور دیگر هم نمی‌توانم آن را بیان کنم. فکر نکنید که دیوانه یا بیمار هستم چون هیچ کدام درست نیست. من به اندازه‌ی شما سالم هستم و همانطور که می‌دانید آدم خیالاتی نیستم. حالا بگذارید تجربه‌ی دیروزم را بگویم:

"۵ صبح بود وقتی که از تخت‌خواب بیرون پریدم و خودم را آماده کردم تا آن روز حومه‌ی دورتری را از ترینیداد پیاده‌روی کنم. حدود ۱۰ دقیقه پس از اینکه از تخت‌خواب برخاستم، چیزی را در آسمان صبح دیدم که باورکردنی نبود. من قبلا درباره پشقاب پرنده‌ها خوانده و شنیده بودم اما هیچ گاه به آن فکر نکرده بودم یا به آن باور نداشتم.

همیشه فکر می‌کردم این ادعاها همگی خیالپردازی هستند. اما حالا یک همچین بشقاب پرنده‌ای خیلی ساکت و بی‌صدا روی ترینیداد در حال پرواز بود. به تدریج پایینتر رفت و در نهایت جایی پشت بته‌ها ناپدید شد. من فکر کردم حتما دارم خواب می‌بینم و چشمانم را مالیدم، چرا که آنچه را که می‌دیدم نمی‌توانست واقعیت داشته

باشد. بشقاب پرنده از جایی که من ایستاده بودم به نظر می‌رسید که شبیه دو بشقاب نیم‌گرد بزرگ بود که روی هم قرار گرفته بودند.

در ابتدا من نشستم و درباره آن اندیشیدم. شاید بهتر بود که خود را به تمدن می‌رساندم و خود را به یک پزشک نشان می‌دادم. اما سپس به این نتیجه رسیدم که بهتر است که قبل از اینکه چنین تصمیمی را اجرا کنم، اول درباره‌ی موضوع تحقیق کنم. بنابراین، قطبنمایم را برداشتم و جهت دقیق جایی را که فکر می‌کردم بشقاب پرنده در آنجا فرود آمده است را تعیین کردم. سپس کوله‌بارم را بستم و در جهت جایی که بر روی قطب‌نما تعیین کرده بودم، راه افتادم.

دقیقا به سمت شرق بود. با تلاش و عرق بسیار، راهم را از میان دشت و شاخ و برگ انبوه طی کردم. به نظر می‌رسید که هیچوقت به مقصد نخواهم رسید و دیگر می‌خواستم که بیخیال شوم و برگردم. بیش از سه ساعت بود که راه می‌رفتم و هنوز چیزی پیدا نکرده بودم. بنابراین می‌بایست دچار توهم شده باشم چرا که طبق محاسباتم می‌بایست مدتها قبل به بشقاب پرنده رسیده باشم اگر واقعا چنین بشقاب پرنده‌ای وجود می‌داشت.

برای اطمینان، از میان بته‌های مانع به راه خود ادامه دادم در حالی که به سختی نفس می‌کشیدم و خیس عرق شده بودم این در حالی بود که همواره به فکر برگشت بودم. در عین حال به راه خود ادامه دادم چرا که نیرویی مرا به پیش می‌راند. مثل این بود که بی‌اختیار به جلو کشیده می‌شدم مثل کشش یک آهنربا که در برابر آن نمی‌توانستم مقاومت کنم.

سپس نیم ساعت دیگر نیز اینطور گذشت، سپس فکر کردم که قطعا دیوانه شده‌ام چرا که ناگهان از بین بته‌ها یک جسم بسیار بزرگ با درخششی فلزمانند را دیدم. در ابتدا در آنجا با ناباوری خشکم زد، اما سپس به خودم آمدم و بقیه‌ی راه را به پیش رفتم. و سپس فکر کردم که خواب می‌بینم چرا که در یک محیط باز یک دیسک فلزی حدود ۱ متر از زمین در هوا معلق بود و خود دیسک حدود ۱۴ یا ۱۵ متر قطر داشت.

آنچه غیرقابل باور بود آن بود که این دیسک هیچ گونه صدایی نداشت و همانطور در هوا معلق بود. من در حدود ۲۰ متری آن شیء خشکم زده بود و با ناباوری به بشقاب پرنده خیره شده بودم و نمی‌فهمیدم. دیگر قادر به فکر کردن نبودم و دیگر نمی‌توانستم قدمی هم بردارم. به دلیل سفر زیاد، من عادت به دیدن چیزهای عجیب زیادی دارم و اما آنچه در آنجا دیدم مرا مبهوت کرد. چنین چیزی نمی‌توانست واقعیت داشته باشد چرا که چنین چیزی نمی‌توانست وجود خارجی داشته باشد.

نمی‌دانم چه مدت آنجا ایستاده بودم و تکان نمی‌خوردم. فقط می‌دانم که ناگهان چیزی بازوی مرا گرفت و من بدون اینکه متوجه باشم برگشتم و انگار داشتم خواب می‌دیدم. آنچه دیدم مرا مبهوت‌تر کرد چرا که در کنار من

دو مرد با لباس غواصی ایستاده بودند. به یاد می‌آورم که من در آن موقع با خود فکر کردم که چرا این دو نفر با لباس غواصی توی بته‌زار قدم می‌زنند.

در آن موقع بود که متوجه تفاوت‌های زیادی شدم. واضح بود که لباس‌ها خیلی سبک هستند و اصلا شبیه لباس‌های گل و کشاد غواصی که می‌شناختم نبودند. همچنین لباس‌ها به رنگ نقره‌ای بودند که شبیه هیچ کدام از لباس‌های غواصی که می‌شناختم نبودند. آن دو مرد بور هیچ کلاهی بر سر نداشتند اما اسباب و ابزارهای عجیبی با اندازه‌ها و شکل‌های مختلف روی لباسشان داشتند. هنوز مبهوت بودم و نمی‌توانستم یک کلمه صحبت کنم هرچند آن دو مرد که به وضوح متعلق به آن بشقاب پرنده بودند بدجنس بنظر نمی‌رسیدند و حتی دوستانه می‌خندیدند.

سپس ناگهان یکی از آنها شروع به صحبت کردن کرد اما من حتی یک کلمه از آن را نفهمیدم. سپس دومی هم تلاش کرد ولی با همان نتیجه، من حتی یک کلمه از آن را نفهمیدم. زبان آنها کاملا عجیب به نظر می‌آمد اما صدایی آهنگین داشت که مرا تا اندازه‌ای تسلی می‌داد و بنظر می‌رسید که آرامم می‌کند.

هر دو آنها هم قد و همچنین هم قد من بودند که حدود ۱۷۴ سانتی متر می‌شود، بازوهای مرا گرفتند و مرا به سمت بشقاب پرنده بردند که من هم بدون هیچ عکس‌العملی به آنها این اجازه را دادم. حدود ۵ متر جلوی بشقاب پرنده یه چیزهای عجیبی را برپا کردند که زیر آنها هم صندلی‌ها و مبل‌های عجیبی بود که درون آنها نشستیم در حالی که هنوز نمی‌توانستم کلمه‌ای بگویم. با لبخندی دوستانه یکی از آنها دوباره با من صحبت کرد اما هنوز من نمی‌توانستم چیزی بفهمم. هرچند صحبت کردن او باعث شد که من از کرختی خارج شده و آرام شوم. سپس ناگهان توانستم صحبت کنم. در حالی که متعجب بودم، به اسپانیولی درباره این اتفاق که از آن سر در نمی‌آوردم سوال کردم. اما معلوم بود که آنها حرفهایم را نمی‌فهمند.

سپس به انگلیسی سوال کردم ولی باز نتیجه نداد. با زبان مادریم آلمانی با آنها صحبت کردم ولی بی‌فایده بود. ما نمی‌توانستیم ارتباط برقرار کنیم. سپس یکی از آنها با زبان آهنگین و شیرینش با من دوباره صحبت کرد در حالی که کمر بندش را گرفته بود و داشت وسیله‌ای که از آن آویزان بود را تنظیم می‌کرد که این وسیله قطعا بزرگتر از یک جعبه سیگار نبود. در حالی که صحبت می‌کرد، ناگهان زبانش تغییر کرد و ناگهان واژه‌های اسپانیولی و سپس فرانسوی و ناگهان آلمانی شنیدم. نمی‌دانم چرا ولی ناگهان از این موضوع با خوشحالی هیجان‌زده شدم و فکر کنم آنها متوجه این موضوع شدند چون زبان آلمانی باقی ماند و در این موقع بود که متوجه شدم دیگر این دو نفر به زبان مادریم صحبت می‌کنند. هنوز به وضوح بیاد می‌آورم که در ابتدا چه گفتند:

"الان ما می‌توانیم از طریق مبدل زبانمان ارتباط برقرار کنیم. سلام بر تو باد و نترس. ما اینجا به صلح هستیم و با صلح نیز اینجا را ترک خواهیم کرد." اینها اولین واژه‌هایی بودند که توانستم درک کنم. و ترتیب دقیق آنها را

هرگز فراموش نخواهم کرد. چنان مرا منقلب کرد که همه‌ی واژه‌ها در اعماق حافظه‌ی من نفوذ کرد، شما باید مرا صادقانه باور کنید.

پس از اینکه توانستیم ارتباط برقرار کنیم، از من پرسیدند که اگر چیزهای مختلفی را بمن توضیح دهند، آیا می‌توانم همه آنها را در حافظه نگه دارم؟ من پاسخ مثبت دادم و توضیح دادم که در عین حال به صورت همزمان در صورت کسب اجازه، از تندنویسی استفاده می‌کنم. چرا که من یک جهانگرد بودم که خرجی خود را با نوشتن گزارشهایی از تجربیاتم به دست می‌آوردم. آنها به من گفتند که خیلی خوب است اما خواستند بدانند تندنویسی چه چیزی است.

من از این سوال متعجب شدم ولی به آن به درستی پاسخ دادم که آنها هم از من تشکر کردند. بنابراین دنبال دفترچه یادداشت و مداد گشتم و شروع کردم کلمه به کلمه هر حرفی که بینمان رد و بدل شد را یادداشت کردم. بنابراین می‌توانم کلمه به کلمه‌ی صحبت‌مان را برایت نقل کنم که قطعاً تو را هم به اندازه‌ی من در حیرت فرو خواهد برد. بنابراین گفتگوها به این صورت پیش رفت:

یکی از آن دو مرد گفت: من کوهون (Kohun) هستم.

دیگری خودش را معرفی کرد و گفت: من اتهار (Athar) هستم.

من هم توضیح دادم که اسم من هورست فنر (Horst Fenner) است.

اتهار پرسید: آیا تو در این سرزمین وحشی زندگی می‌کنی؟

نه، من فقط یک توریست هستم در اینجا، چرا که اهل آلمان هستم.

اتهار پرسید: "توریست" چیست؟

پاسخ دادم: یک ملاقات کننده.

کوهون گفت: پس اتهار و من توریست هستیم!

من پرسیدم: چگونه باید این موضوع را درک کنم؟

کوهون: ما از این کره که شما زمین می‌نامید نیستیم.

من با تعجب پرسیدم: یعنی چه؟

کوهون: ما از ستاره‌ها می‌آییم و موجودات روی زمین نیستیم.

پرسیدم، حتما دارید دست به سرم می‌کنید؟ گمان کردم جوک می‌گویند.

کوهون: نه ما از ستاره‌ی پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri)، آنگونه که شما آنرا می‌نامید، می‌آییم.

که نزدیکترین منظومه‌ی شمسی به زمین است - طبق شیوه‌ی محاسبه‌ی شما حدود ۵۰ تریلیون کیلومتر (۵/۲۹) سال نوری از اینجا فاصله دارد.

هورست: چنین چیزی ممکن نیست. خیلی اوتوپییایی است.

کوهون: ما جوک نمی‌گوییم.

هورست: پس شما آدم‌هایی از ستاره‌ها هستید؟

کوهون: اگر می‌خواهی اینطور ما را بنامی، بله همینطور است.

هورست: منکه باور نمی‌کنم.

کوهون: حقیقت دارد.

هورست: باور نکردنی است. پس اینجا چکار می‌کنید؟

کوهون: ما زیاد به زمین می‌آییم. ما اتفاقات اینجا را دنبال می‌کنیم و پیشرفت انسان را مشاهده می‌کنیم. متأسفانه آنها به دلیل فریبکاری‌های مذهبی و کشمکش‌های سیاسی از رشد و توسعه خیلی عقب افتاده‌اند. مردم زمین ممکن است در دسر بزرگی را به دلیل توسعه نادرست و تلاش برای بدست آوردن قدرت بوجود آورده و باعث ایجاد تاثیر منفی بر روی منظومه‌های شمسی دورتر شوند. به همین منظور ما به زمین آمده و نظاره‌گر هستیم تا بتوانیم جلوی وخیمترین اتفاقات را بگیریم.

هورست: بسیار غیر قابل باور است.

اتهار: ما به تو حقیقت را می‌گوییم.

هورست: اگر راست می‌گویید، اگر مشکلی پیش بیاید، شما دو نفر مثلا چه کار می‌توانید بکنید؟

کوهون: فکر نکن ما تنها هستیم. به غیر از ما قنطورسی‌ها نسل‌های دیگر فرازمینی بر روی زمین هستند که از منظومه‌هایی دورتر از ما به اینجا می‌آیند.

هورست: خیلی خیالی بنظر می‌رسد. ولی شما علیه توسعه‌ی زمین چه کاری می‌توانید انجام دهید؟ شما که نمی‌توانید متوسل به زور شوید چرا که مطمئنا منجر به جنگ جهانی خواهد شد. و بقیه‌ی نسل‌های فرازمینی از کجا می‌آیند؟

کوهون: گفتم که ما حقیقت را می‌گوییم بنابراین خیالی نیست. همچنین ما نمی‌خواهیم که اقدامی علیه زمین انجام دهیم. ما چنین حقی نداریم مخصوصا اگر با زور باشد که برای ما ممنوع می‌باشد. بنابراین نگران جنگ از طرف ما نباشید. ما دوستان زیادی بر روی زمین داریم که با آنها در ارتباط می‌باشیم که به صورت صلح‌آمیز برای پیشرفت بشر طبق دستورات ما عمل می‌کنند. آنها دانش درباره وجود ما و ماموریتمان را منتشر می‌کنند. شما این افراد را افراد دارای ارتباط (contact person) می‌نامید. آنها از طرف ما کار می‌کنند در نتیجه با دشمنی با آنها رفتار می‌شود. آنها متهم به دروغگویی و جعل می‌شوند که متاسفانه در برابر این اتهامات نمی‌توانند از خود دفاع کنند. هرچند متاسفانه در میان این افراد دارای ارتباط حقیقی، افرادی نیز وجود دارند که جاعل و دروغگو هستند و باعث به خطر افتادن این ماموریت می‌شوند. مخصوصا اینکه مهمترین فرد دارای ارتباط در معرض بیشترین دشمنی و تهدید جانی قرار دارد. او مردی بسیار ارزشمند است که به عنوان پیامبر عصر جدید (Prophet of the New Age) آموزش داده شده است. وی مهمترین وظیفه را بر گردن دارد چرا که به عنوان پیامبر عصر جدید میان مردم می‌بایست دوباره تعلیمات حقیقی را آموزش دهد. اینها همان تعلیماتی هستند که شما آنها را تعلیمات روحانی (teachings of the spirit) می‌نامید. این تعلیمات از اعلاترین حوزه‌های روحانی که در ارتباط با نسل‌های فضایی از صورت فلکی چنگ (Lyra constellation) و ستاره‌های پروین و جهان دال (DAL universe) هستند، به وی منتقل شده است.

اما علاوه بر اینها، دیگر نسل‌های فضایی هستند که بر روی زمین ساکن هستند یا مرتبا به آن سفر می‌کنند. اما مهمترین و بزرگترین این وظایف توسط نسل‌هایی که از خوشه‌ی پروین می‌آیند انجام می‌گیرد چرا که نوادگان دور اجداد انسان‌های زمینی هستند. به همین دلیل وظایف بزرگ توسط آنها انجام می‌پذیرد. این نسل‌های فضایی سه ایستگاه مختلف بر روی زمین دارند که فرماندهی همه‌ی این ایستگاه‌ها فردی بنام کواتزال (Quetzal) و نماینده‌ی او زنی است که ۳۵۰ سال سن دارد. نام او سمیازه (Semjase) است و وی دختر قدرتمندترین فرماندهی ناوگان فضایی پروین می‌باشد. فرد زمینی دارای ارتباط با نسل پروینی، مردی با حدود ۴۰ سال سن است که در کشوری که شما آن را سوییس می‌نامید زندگی می‌کند. ما وی را با نام بیلی (Billy) می‌شناسیم.

کلا شش نسل فضایی مختلف بر روی زمین و کرات همسایه یعنی زهره و مریخ ایستگاه دارند اما در این دو سیاره‌ی همسایه، تعداد آنها بسیار محدود و ایستگاه‌هایشان بسیار کوچک است. تعداد ساکنان روی زهره و مریخ

حدود پنجاه نفر است چرا که این سیارات مطلقاً غیرقابل سکته هستند و مانند همه‌ی سیارات این منظومه غیرقابل زندگی کردن هستند بجز سیاره زمین که قابل سکته است و در واقع همانطور که می‌دانی زندگی را به صورت مادی و روحی در بر می‌گیرد. این واقعیتی است که علوم شما باید به زودی آن را تایید کند و نه دروغ‌گویی که ادعای ارتباط با ما را دارند.

هورست: باور نکردنی است. آیا حقیقت دارد؟

اتهار: ما حقیقت را می‌گوییم.

هورست: منکه نمی‌توانم باور کنم. همه‌اش به نظر یک اوتوپییای ترسناک می‌آید.

کوهون: در هر حال اطلاعات ما حقیقت را می‌گوید.

هورست: فکر می‌کنم باید آن را باور کنم، چه بخواهم چه نخواهم. بشقاب پرنده‌ی شما به تنهایی به من اثبات می‌کند که شما راست می‌گویید.

اتهار: ما به ابزار پرنده‌ی خود کشتی‌های نور (beam ships) می‌گوییم.

هورست: می‌توانم درباره‌ی سیستم رانش آن بدانم؟

کوهون: ما اجازه‌ی دادن اطلاعات درباره این موضوعات را نداریم.

هورست: حیف!

اتهار: اگر بما کمک می‌کردی خیلی مفید بود.

هورست: با کمال میل. من چه کمکی می‌توانم به شما بکنم؟

اتهار: ما می‌خواهیم وظیفه‌ای را در مورد وجودمان بر عهده تو بگذاریم.

هورست: چیزی در مورد شما باید بنویسم؟

کوهون: اگه بنویسی برای ما خیلی مفید خواهد بود.

هورست: من نمی‌توانم این کار را بکنم. دیوانه که نیستم. هیچکس حرفم را باور نخواهد کرد و خواهند گفت که دیوانه هستم. نمی‌توانم قبول کنم.

کوهون: هر طور که مایل باشی. پس تلاشمان بی‌فایده بود. تو باید همین الان ما را ترک کنی.

هورست: صبر کنید. منظورم این نبود. شاید در صورتی که ناشناس باقی بمانم بتوانم کمکی بکنم.

اتهار: یعنی چه؟

هورست: یعنی اسمم مشخص نشود.

کوهون: به درد نمی خورد.

هورست: پس چکار باید بکنم؟

کوهون: تو باید به عنوان شخص دارای ارتباط با ما به میان مردم بروی.

هورست: من نمی توانم این کار را بکنم. آنقدر دیوانه نیستم.

اتهار: پس صحبتمان تمام است.

هورست: خیلی متاسفم ولی شما باید من را درک کنید.

کوهون: اگر تصمیم آخر تو این است پس صحبت ما تمام است.

هورست: فکر کنم همینطور باشد ولی من نمی توانم همینجا تمام کنم حداقل می توانی پرسش دیگری را پاسخ دهی؟

کوهون: اگر مربوط به تجهیزات و لوازم پرواز ما نباشد، مشکلی نیست.

هورست: تو درباره افرادی صحبت کردی که خود را افراد دارای ارتباط می نامند در حالی که واقعا اینطور نیست. زمانی چندین اسم را در این ارتباط خواندم که در حافظه ام ماند. یکی از آنها "آدامی" یا یک همچین چیزی نام داشت و دیگری گنووسا (Genovesa) و دیگری میشالک (Michalek). می توانی چیزی درباره آنها بگویی؟

اتهار: به چه دردت می خورد وقتی نمی خواهی درباره این موضوع چیزی بگویی؟

هورست: فقط یه سوال است. و اینکه به هر حال شما مرا مجاب کردید که از ستاره ها می آید و من هم می خواهم چیزی از شما یاد بگیرم. من نمی توانم آنطور که شما می خواهید به میان مردم بروم و حقیقت را بگویم. چرا که نه کسی حرف مرا باور می کند و نه من چنین آدمی هستم که بتوانم این کار را بکنم.

کوهون: ممکن است درست بگویی. همچنین حق توست که حقیقت را بدانی. اسامی ای که اشاره کردی برای ما به خوبی شناخته شده هستند، اما تو آنها را به درستی تلفظ نکردی: اولی آدامسکی (Adamski) است و دومی گنووسه (Genovese) و سومی میشالک (Michalek). اینها افراد دارای ارتباط حقیقی نیستند بلکه همگی



کذاب هستند. هیچ کدام آنها با ما یا هیچ نسل فرازمینی ارتباط نداشته‌اند. تا جایی که ما می‌دانیم تا به حال حتی سفینه‌های ما را هم ندیده‌اند. اینها تنها افراد دروغگو نیستند. خیلی از این افراد وجود دارد. اگر بعدا اسامی‌ای چون زیلار (Zilar)، منگر (Menger)، میلر (Miller)، نلسون (Nelson)، کستیلو (Castillo) یا سیراکوزا (Siracusa) را شنیدی، قطعاً بدان که اسامی افراد کذاب هستند.

هورست: آه! یعنی اینقدر زیادند؟!

اتهار: خیلی بیشتر از اینها هم هستند اما در برابر افراد دارای ارتباط حقیقی تعدادشان کم است. هنوز هم نمی‌خواهی برای ما کار کنی؟

هورست: اغواکننده است ولی واقعا نمی‌توانم این کار را بکنم. شاید بعدا، اول دوست دارم که درباره این چیزها با کسی که اطلاعات کامل دارد به طور عمیق صحبت کنم. می‌توانی کسی را معرفی کنی؟

کوهون: مستقیماً پیش مهمترین شخص برو. اما تو نمی‌توانی بعدا کاری کنی چرا که همین الان باید تصمیمت را بگیری. یا مسئولیت را به عهده می‌گیری یا اینکه بدون تو ماموریت‌مان را انجام می‌دهیم. باید در این باره سختگیر باشیم.

هورست: پس من از این موضوع رد می‌شوم چرا که نمی‌توانم الان تصمیمی بگیرم. خیلی بد شد. من همه چیز را بررسی می‌کنم و حداقل شاید این تجربه با شما را منتشر کردم.

اتهار: باعث خرسندی ما خواهد بود و همچنین سودمند خواهد بود. ولی تو اکنون باید بروی چرا که ما کارهای دیگری داریم که باید انجام بدهیم. خیلی بد شد که تو را بی‌خودی اینجا کشانیدیم. با آرامش برو و نترس.

دوستان عزیزم، تا اینجا توانستم که مکالمه را واژه به واژه بنویسم و در آخر چیز جالبی وجود نداشت. بعد از کمی خوش و بش، خداحافظی کردیم و من چندین ساعت راه برگشت را به ترینیداد پیاده‌روی کردم و کمی قبل از غروب آنجا رسیدم. کل شب را بیدار ماندم و درباره همه‌چیز فکر کردم. فکر کردم که کمی احمقانه رفتار کردم چرا که می‌توانستم با یک قول دروغین چیزهای بیشتری را از اتهار و کوهون بیاموزم. اما آنقدر در اثر این تجربه گیج شده بودم که حتی فکری درباره آن نکردم. همه‌اش فکر می‌کردم که اگر این موضوع را عمومی کنم برچسب دیوانه به من خواهند زد. نمی‌دانم چه فکری درباره این موضوع بکنم و یا آیا خواب می‌بینم؟!

به همین دلیل برای شما می‌نویسم و مشتاقانه منتظر پاسخی از سوی شما خواهم بود. شاید اشتباه کرده باشم یا کار درستی کرده باشم. لطفاً به پدرم و کشیش بگویید و نظر آنها را بپرسید و جوابشان را بمن بگویید. و از کشیش بپرسید که مکالمه‌ای را که ثبت کردم منتشر کنم یا نه؟

اگر فکر می‌کند که منتشر کنم بمن بگوید لطفا. در این صورت هیچ آدرسی از خودم یا شما منتشر نخواهم کرد چرا که نمی‌خواهم در صورت برگشت به خانه مورد اذیت و آزار قرار بگیرم. اگر آدرستان را بگویید در نتیجه مرا پیدا خواهند کرد که من اصلا نمی‌خواهم اینطور شود. من شدیداً منتظر پاسخ یا نظر شما هستم. حدود یک ماه دیگر در لا پاتز (La Paz) خواهم بود و شما می‌توانید مرا در آدرس همیشگیم بیابید. تا آن وقت همگی به سلامت.

دوست جهانگرد شما،

هورست

طراحی هورست فیز از اتهار و کوهون و سفینه‌شان

